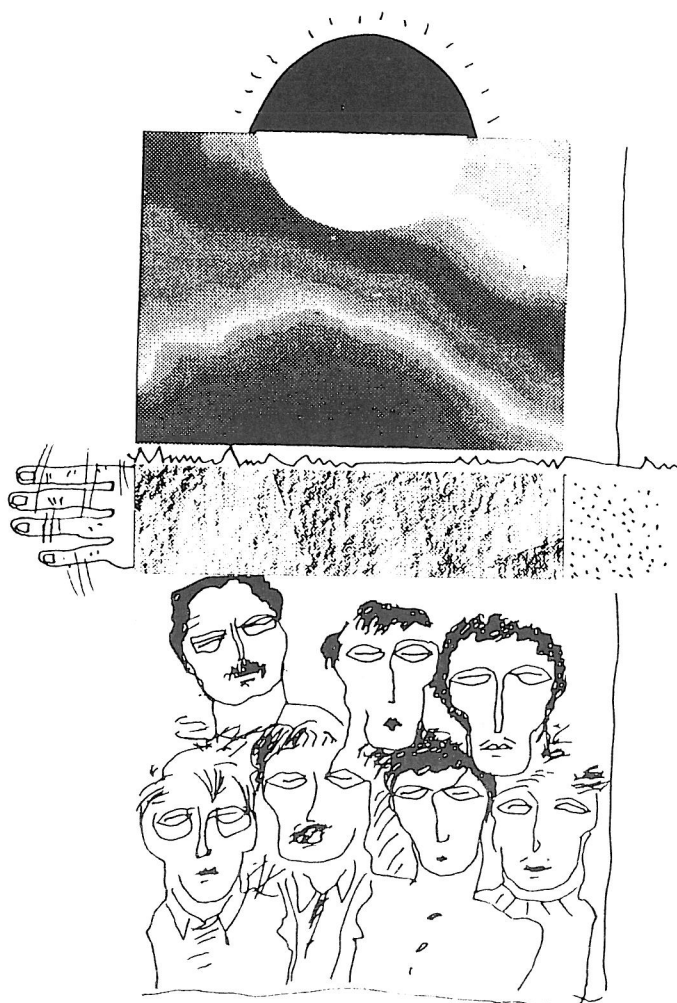


آیا علوم اجتماعی باید از ارزشهای علوم طبیعی تبعیت کند؟

(پژوهشی در اندیشه 'فریدریش هیک')

سعید زیا کلام*



نقد و نظر / سال پنجم / شماره اول و دوم، ۲۹۶

«آنچه ظاهراً علمی‌ترین شیوه به نظر می‌آید اغلب غیر علمی‌ترین شیوه است. علاوه بر این، آنچه می‌توان انتظار داشت که 'علم' در علوم اجتماعی به دست آورد، با محدودیتهای قطعی‌ای مواجه است. این بدان معناست که انتظار داشتن از 'علم' - یا تبعیت تعمدی از اصول علمی - بیش از آنچه روشهای علمی توان تحصیل آن را داشته باشد، می‌تواند عواقب اسفباری به بار آورد.»

فریدریش هیک**

چیستی پدیدارهای علوم اجتماعی

۱. زمینه تاریخی سیطره روشهای علوم طبیعی بر علوم اجتماعی

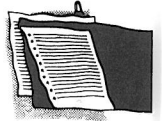
پیش از این که در اندیشه روش شناختی و معرفت شناختی هیک^۱ پیرامون علوم اجتماعی کاوش کنیم، بجاست به عنوان مقدمه، بر زمینه تاریخی و چگونگی تأثیر و نفوذ علوم طبیعی بر علوم اجتماعی در قرون هجدهم و نوزدهم تأمل کنیم. در ضمن طرح این تأثیر، ارزیابی هیک را که یکی از بزرگترین نظریه پردازان اقتصاد سیاسی و اندیشه سیاسی معاصر جهان غرب است باز خواهیم گفت.

در قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم، انتخاب روشهای تحقیق در حوزه علوم اجتماعی، از جمله اقتصاد، عمدتاً با توجه به نوع و ماهیت مسائل مبتلابه و مورد توجه صورت می‌گرفت و اگرچه کلیت این سخن به طور مطلق صحیح نیست - زیرا حتی در قرن هجدهم نیز نگرش علم پرستانه و سیانتیستی جسته و گریخته ظهور و بروز داشت، به طوری که در مثل، جای پای آشکار این نگرش را می‌توان در آثار منتسکیو یافت - اما در مجموع، بزرگترین دستاوردهای نظری در علوم اجتماعی در این قرن، از قبیل آثار کانتیون^۲، دیوید هیوم، تورگو^۳ و ادم اسمیت، عاری از این نگرش هستند.^۴ این استقلال بدین گونه بود که حوزه‌ها کار و کاوش خود را بدون تأمل بر روشها و یا نسبت حوزه معرفتی خود با سایر حوزه‌ها انجام می‌دادند. کلمه 'علم' هنوز دلالت و معنای مخصوص و محدود امروزی خود را نیافته بود و هیچ امتیاز و برتری خاصی، علوم طبیعی را از سایر علوم متمایز نمی‌کرد و علوم طبیعی مقام و منزلت ویژه‌ای نزد عالمان نداشت. وضع چنان بود که حتی برخی از عالمان طراز اول و نوآور این حوزه‌ها بدون کمترین دغدغه و تردید و



نگرانی، برای اندیشه‌های خود در مواقعی که قدری کلی‌تر می‌شد از عنوان فلسفه استفاده می‌کردند. برای نمونه، شیمیدان نام‌آوری چون جان دالتون^۵ کتاب معروف خود را نظام جدید فلسفه شیمی نام می‌دهد و لامارک^۶ اثر خود را فلسفه جانورشناسی، و فورکوری^۷ کتاب خود را فلسفه شیمی می‌نامد. برخی تمامی این حوزه از معارف را 'فلسفه طبیعی' می‌نامیدند و آن را بدین ترتیب از 'علوم اخلاقی' متمایز می‌کردند.

این وضع دیری نپایید و با تصریحات و تأکیدات، و بعضاً تبلیغات دامنه‌دار و گسترده اصحاب نهضت روشنگری در قرن هجدهم از ابداعات و ساخته‌ها و پرداخته‌های انقلاب علمی، نگرش و جهان بینی خاصی متولد شد و علوم طبیعی به معنای امروزی آن و جاهت و مقبولیتی منحصر به فرد یافت؛ به طوری که از اوایل قرن نوزدهم، و به نحو فزاینده‌ای تا نیمه قرن بیستم، این علوم الگویی ممتاز و مجسمه عالی معارف شد و روشهای آن متقن‌ترین و مطمئن‌ترین روش حصول همه معارف گشت. نهضت روشنگری، که از معاریف و مشاهیر آن می‌توان متفکرانی چون ایمانوئل کانت، دیوید هیوم، منتسکیو، ژان ژاک روسو، دالامبر^۸، هولباخ^۹، کوندیاک^{۱۰}، کاندورسه^{۱۱}، دیدرو^{۱۲}، ولتر و ادم اسمیث را نام برد، روی هم رفته بر آن بود که علوم طبیعی بدان گونه که در دستان امثال ایزاک نیوتن، گالیله، کپلر، بویل و هوینگنس^{۱۳} تکوین و تحول خاصی یافته بود، باید الگویی تمام علوم شود و روشهای آن سرمشق جمیع معارف، فیلسوف طراز اول و روشن ضمیری چون کانت، اساس معرفت‌شناسی جدیدش را با مفروض پنداشتن صدق مکانیک نیوتنی پی می‌نهد و فیلسوف بزرگ دیگر این نهضت، یعنی دیوید هیوم، عزم خود را بر به مسند قبول نشان دادن این دسته از علوم، و نفی و طرد و منکوب ساختن دیگر علوم، به طور صریح، اقتدارگرایانه و سرکوب‌گرانه چنین بیان می‌کند:



«چنانچه کتابی در دست بگیریم، به عنوان مثال در الهیات و یا در مابعدالطبیعه مدرس، باید از خود بپرسیم، آیا حاوی استدلال‌های انتزاعی راجع به مقادیر و اعداد است؟ خیر. آیا حاوی استدلال تجربی پیرامون واقعیات و هستی هست؟ خیر. در این صورت باید آن را به آتش افکند؛ زیرا نمی‌تواند حاوی چیزی جز سفسطه و وهمیات باشد.»^{۱۴}

شاید بی‌مناسبت نباشد که در اینجا متذکر واقعیتی شویم و سپس به طرح سؤالی پردازیم. تحصیل‌کردگان امروزی دانشگاهی و هم‌حوزوی، نوعاً با این سوء تصور پرورش یافته‌اند که

نیوتن، یعنی برجسته‌ترین فیلسوف طبیعی انقلاب علمی معروف قرن هفدهم، تنها به کاوشها و تأملات علوم طبیعی یا طبیعت‌شناختی پرداخته است و کتابهای اصول ریاضی فلسفه طبیعی^{۱۵} و علم الابصار^{۱۶} تنها آثار وی هستند؛ در حالی که بر علم شناسان و خصوصاً عالمان تاریخ علم امری کاملاً معروف و معلوم است که بخشی از کاوشهای تجربی و مستمر و منظم نیوتن متوجه حوزه کیمیاگری بوده است و، به علاوه، نیوتن قسمت قابل توجهی از تأملات و تحقیقات خود را در حوزه کلام و الهیات صرف کرده است. این که نهضت روشنگری قرن هجدهم عموماً به تمجید و تکریم دو اثر فوق و امثال آن می‌پردازد و آثار دیگر وی را مورد غفلت و بی‌اعتنایی منظم و تقریباً همگانی قرار می‌دهد، پدیداری است بسیار قابل تأمل و تفحص. از این رو، این سؤال قابل طرح است که چرا اصحاب نهضت روشنگری، علوم طبیعی و روشهای نوپا اما متفرق، متشتت و نامضبوط آن را در قرن هجدهم بر مسند علم و معرفت ناب و یقینی نشانند و رسالت نجات بخشی انسان از جهل و ظلم و تعدی را بدان بخشیدند و سایر معارف موروثی را عاری از این تواناییها و خصوصیات شناساندند و خصوصاً جمله معارف الهی و دینی و بویژه مدرسی را مورد تشنیع و تخفیف و تحقیر قرار دادند. پاسخ به این سؤال محتاج تحقیقات تاریخی مفصل و همه‌جانبه‌ای است؛ تحقیقاتی که به گمان نگارنده، عبرت آموزیهای بس گرانبه‌تر و ارزشمندتر در آن نهفته است. عجالتاً حدس بسیار قوی نگارنده این است که اصحاب کلیسا و شیوه‌های رفتار اجتماعی و سیاسی انحصارگرانه و تجاوزکارانه‌شان در قرون وسطی، در دین‌گریزیها و کلام ستیزیها از طرفی، و در علم‌پرستیها و بت‌سازیهایی بعدی، همچون بت‌تکنولوژی برای نجات و سعادت بشر، از طرف دیگر، سهم سهمگین و عظیمی داشته است.

به هر روی، عزم عظیم و تبلیغات بلیغ و همه‌جانبه نهضت روشنگری دو قرن هجدهم، در نیمه اول قرن نوزدهم به ثمر نشست و استقلال و حرمت روشهای علوم اجتماعی که ویژه آن بود و برآمده از نوع و خصوصیات و مسائل آن حوزه‌ها، به یکباره از دست رفت. لفظ 'علم'^{۱۷} به طور روزافزونی منحصر و محدود به حوزه‌های کاوش فیزیکی و زیست‌شناختی گردید؛ حوزه‌هایی که دعوی دقت خاص و قطعیت منحصر به فرد برای نظریه‌ها و ساخته‌های خود می‌کرد. توفیقات





تکنولوژیک که منسوب بدین حوزه‌ها دانسته می‌شد، به نوبه خود مؤیدی افزون بر آن دعاوی معرفت‌شناختی و روش‌شناختی گردید. در نتیجه، علوم طبیعی مجذوبیت و مفتون‌شدگی خارق‌العاده‌ای را به وجود آورد؛ به طوری که حوزه‌های دیگر به سرعت شروع به تقلید و تبعیت از آموزه‌ها و اصطلاحات آن کردند. و بدین ترتیب بود که به گفته فردریش هیک،

«از آن زمان حکومت جابرا نه‌ای آغاز گشت که روشها و فنون 'علوم'، به معنای

محدود آن بر سایر حوزه‌ها اعمال کرده‌اند.»^{۱۸}

حوزه‌های دیگر معرفتی، بویژه حوزه‌های علوم اجتماعی، به طور فزاینده‌ای بر آن شدند تا مساوی و معادل بودن منزلت دعاوی خود را با نشان دادن یکسان بودن روشهایشان با روشهای 'علوم' اثبات کنند؛ به جای این که روشهایی اتخاذ کنند که هرچه بیشتر با مسائل مبتلابه خاص خودشان تناسب و سنخیت داشته باشد. پروفیسور هیک، که وی را یکی از بزرگترین متفکران و نظریه پردازان اقتصاد سیاسی و اندیشه سیاسی معاصر می‌شناسند، تقلید و تبعیت علوم اجتماعی از علوم طبیعی را به قدری برای فهم و شناخت اقلیم و حوزه اجتماعی بازدارنده و بل‌مخل و مضر می‌داند که معتقد است:

«اگرچه در یکصد و اندی سال گذشته، که این عزم بر تقلید از روشهای 'علم'، و نه روح آن، بر علوم اجتماعی سطره داشته است؛ [این تقلید] هیچ مددی به فهم ما از پدیدارهای اجتماعی نرسانده است، با این وصف، این امر نه تنها همچنان کاوشهای علوم اجتماعی را مغشوش و بی‌اعتبار می‌کند، که دعوت برای تلاش بیشتر در این جهت هنوز به منزله جدیدترین ابداعات انقلابی‌ای معرفی می‌شود که در صورت پذیرش، پیشرفتهای سریعی را، که کسی به خواب هم ندیده، به ارمغان خواهد آورد.»^{۱۹}

این عزم بر تقلید از روشهایی که پنداشته می‌شود در علوم طبیعی به کار می‌رود، همچنان پس از این مشاهده‌های یک در سالهای نخستین دهه چهل میلادی ادامه می‌یابد. سی و سه سال بعد از این مشاهده و ارزیابی، هیک در سخنرانی خود به مناسبت دریافت جایزه نوبل در اقتصاد، متذکر می‌شود که امروزه از اقتصاددانان انتظار می‌رود که بگویند چگونه جهان غرب باید خود را از چنگال تورم شتابنده نجات دهد؛ تورمی که حاصل و ارمغان سیاستهایی است که «اکثریت» اقتصاددانان توصیه و ترغیب کرده‌اند: و سپس ارزیابی خود را از حوزه اقتصاد به منزله یکی از

علوم اجتماعی با صراحت و شجاعت تمام چنین بیان می‌کند: «به واقع، امروزه ما هیچ علت و دلیلی برای افتخار نداریم: ما به منزله یک حرفه، گند کاشته ایم.»^{۲۰} هیک بلافاصله به تحلیل عدم کامیابی و بل هزیمت و بدفرجامی اقتصاددانان می‌پردازد و آن را «مستقیماً مرتبط و متأثر از تمایل آنان به تقلید هر چه دقیق‌تر» از شیوه‌های موفقیت‌آمیز علوم فیزیکی معرفی می‌کند و معتقد است که این تقلید در حوزه اقتصادی می‌تواند به «اشتباهات کامل و همه‌جانبه» بینجامد.^{۲۱} به نظر هیک، این رویکرد مقلدانه و خسران‌خیز،

«رویکردی است که به نگرش علم پرستانه یا 'سیانتیستی' توصیف شده است... نگرشی است که به معنای واقعی کلمه، قطعاً غیر علمی است؛ زیرا متضمن به کارگیری مکانیکی و ناآگاهانه شیوه‌های تفکر در حوزه‌هایی است متفاوت از آنهایی که [ابتدا] این شیوه‌ها در آنها تکوین یافته‌اند.»^{۲۲}

به نظر هیک، دو نکته که غالباً مورد تفتن و توجه کافی قرار نگرفته، سرچشمه بسیاری از این قبیل افسانه‌سازیه‌ها پیرامون روشهای 'علم' و ثمربخشی معجزه‌آسای پیروی علوم اجتماعی از آنها شده است. اول این که، بیشترین حمایت از تقلید علوم اجتماعی از 'علوم'، و بلیغ‌ترین تلاشها در ترغیب و ترویج این تبعیت نوعاً توسط کسانی صورت گرفته است که هیچ سهم قابل توجه و درخوری در غنی‌تر ساختن 'علوم' نداشته‌اند. از فرانسیس بیکن، که به حق، «عوام فریب علم»^{۲۳} نام گرفته است، تا آگوست کنت و امثال آنها در زمانه خود ما، دعوت به به کارگیری روشهای 'علوم' و دعوی امتیاز و برتری خاص این روشها غالباً توسط مردانی صورت گرفته است که استحقاق لازم و آشنایی کافی با 'علوم' نداشته‌اند و بعضاً مواضعی کاملاً مغایر با دستاوردهای آن اخذ کرده‌اند. معروف است که فرانسیس بیکن با هیئت کپرنیکی مخالفت می‌ورزید^{۲۴} و آگوست کنت معتقد بود که کاوشهای دقیق و ریزبینانه پدیدارها با ابزاری چون میکروسکوپ مضر است و باید توسط جامعه منکوب و مطرود شود. زیرا در قوانین جامعه پوزیتیو اخلاص می‌کند.^{۲۵} هربرت با ترفیلد در کتاب معروف و، به رغم قدیمی بودن، مقبول خود، سرچشمه‌های علوم نوین، نکته مورد توجه هیک را با تاکید و شمول بیشتری بیان می‌کند:

«تفتن بدین مطلب مهم است که نهضت بزرگ قرن هجدهم نهضتی ادبی بود. این نه اکتشافات جدید علم در آن عصر، بلکه نهضت متفکران فرانسوی بود که چرخش و گام بعدی در داستان را تعیین بخشید و [بدین ترتیب] مسیر متعاقب و



آتی تمدن غربی را تقدیم کرد. با اکتشافات قرن هفدهم، علم به صورت نگرش جدید و جهان بینی جدیدی بیان گردید، اما نه به دست دانشمندان، بلکه توسط وارثان و جانشینان فوتونل. «۲۶ و ۲۷»

به نظر هیک، این نگرش جزمی تقلید از روشهای 'علوم' اغلب مایه چنان کجرویهای مردانی از قبیل کنت شده است که دیگر دلیلی برای توجه و التفات به نظرات ایشان درباره مسائلی که از حوزه های الهام بخش آنها بسیار دورتر است، وجود ندارد.

نکته دومی که هیک تیزبینانه دریافته این است که:

«روشهایی که دانشمندان و یا مفتونان علوم طبیعی اغلب تلاش می کنند که بر علوم اجتماعی تحمیل کنند، ضرورتاً همیشه همان روشهایی نبوده است که دانشمندان، در واقع در حوزه های کاوش خود به کار بسته اند، بلکه روشهایی بوده است که آنها می پنداشتند به کار بسته اند. این ضرورتاً همان چیز نیست. «۲۸»

هیچ ضرورت منطقی ای وجود ندارد که این روشها منطبق باشند! نه تنها ضرورت منطقی، که هیچ ضرورت معقولی هم وجود ندارد که این روشها یکسان باشند! و نه تنها ضرورت عقلانی، که هیچ ضرورت عملی یا تاریخی هم وجود ندارد که روشهایی که پنداشته و ترویج و تبلیغ می شوند، به واقع هم مورد پیروی و توسل دانشمندان در طول تاریخ کاوشها و تلاشهای ایشان قرار گرفته باشند! کسانی که در نظریه های روش شناختی و فلسفه علم، تفحص و تأملی، نه از سر تفنن، کرده اند و آگاهی شان در این زمینه ها محدود به آموزشها و تبلیغات خام و ساده سازیهای عامیانه، ملیحانه، و ادیبانه نیست، خوب می دانند که به رغم گذشت حدود یکصد سال از آغاز تأملات و تحقیقات فلسفی و تاریخی پیرامون چیستی و چه بایستی روش شناسی 'علم'، هنوز هیچ اجماعی و بل روزه ای از اجماع درباره پاسخ این سؤاها وجود ندارد. هرچه از ساده اندیشیهای پوزیتیویسم بسیار خام ارنست ماخی دورتر شده و به دوران معاصر نزدیک تر می شویم، تشمت و تفرق بیشتری در میان جمیع معرفت شناسان و روش شناسان معرفت علمی مشاهده می کنیم. آنچه در سخن درایتمندان هیک در خور توجه است تأکید وی بر نحوه عمل دانشمندان است: «آنچه در واقع انجام داده اند». و آنچه مایه شگفتی است این است که وی در نیمه اول دهه چهل میلادی، حدود بیست سال قبل از تامس کوهن، به اهمیت عمل دانشمندان در طول



تاریخ طرح و رفض نظریه‌های علمی توجه داشته است،^{۲۹} و به گمان من شاید نیکو باشد که، دست کم از جهت توجه داشتن به عمل عالمان و نه تئوریزه کردن یا مستدل و مستشهد کردن آن، وی را پیشقراول تامس کوهن بدانیم.

هیک سپس توضیح می‌دهد که روشهای منسوب به دانشمندان، ضرورتاً روشهای معمول آنان نیست و، به علاوه دانشمندانی که پیرامون شیوه یا روش کار خود به تأمل نشسته و نظریه پردازی می‌کنند، راهنمایان همواره قابل اتکایی نیستند.^{۳۰} به همین ترتیب، پیردوئم «یکی از مبتکرترین فیزیکدانان نظری فرانسه» و از نوآوران درخشنده حوزه ترمودینامیک،^{۳۱} مورخ، فیلسوف علم اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، مشاهده مشابه و موازی ای درباره قضاوت و نظر دانشمندان پیرامون هدف و ارزش 'علم' دارد که بسیار قابل تأمل است. به نظر وی،

«... حتی آنها که با موفقیت تمام در فیزیک کاوش می‌کنند، آنها که نامشان با درخشان‌ترین اکتشافات، برجسته شده است، نیز امکان دارد که پیرامون هدف و ارزش 'علم'ی که عمرشان را صرف آن کرده‌اند، به طور آشکاری اشتباه کنند.»^{۳۲}

اینک که زمینه تاریخی و بستر فکری و عقیدتی چگونگی تفوق و سیطره روشهای پنداشته شده 'علوم' بر علوم اجتماعی را ملاحظه، و ارزیابی صریح و روشن هیک نسبت به تاثیر این سیطره را تشریح کردیم، جا دارد که این سؤال را مطرح کنیم که چرا علوم اجتماعی نباید از روشهای متداول علوم طبیعی تبعیت و الگوپردازی کند. برای پاسخ به این سؤال، لازم است پیش از هر چیز بدین پرسش پردازیم که موضوعات یا موجودات یا پدیده‌هایی که علوم اجتماعی بدانها می‌پردازند چیستند و چه ماهیتی دارند.

۴. چیستی موضوعات علوم اجتماعی^{۳۳}

واضح است که مقصود از کاوشهای علوم اجتماعی، بررسی و فهم نسبت یا رابطه بین اشیاء با اعیان به معنای فیزیکی آنها نیست. آنچه علوم اجتماعی مورد کاوش قرار می‌دهد، رابطه بین انسانها و اشیاء، و یا رابطه بین انسان و انسان است. هدف از این کاوشها شناخت اعمال انسان و تبیین نتایج و پیامدهای ناخواسته و طراحی ناشده آن است.^{۳۴} روشن است که هرگاه و هر جا که با افعال یا فرآیندهای ناخودآگاه و غیر ارادی مواجه باشیم، هیچ مانعی وجود ندارد که افعال و اعمال





انسان را به طور مکانیکی مورد بررسی قرار دهیم. زیرا این گونه اعمال معلول عوامل قابل مشاهده عینی خارجی است و در واکنشهای ناآگاهانه و ناخواسته معرفت و یا باور انسان هیچ نقشی ندارد. در این گونه موارد می توان از شیوه های متداول و معمول علوم طبیعی پیروی کرد. اما در علوم اجتماعی، نوعاً ما با اعمال آگاهانه و یا، به تعبیری، حساب شده انسانها سر و کار داریم؛ اعمالی که می توان گفت از میان تعدادی عمل متفاوت انتخاب شده است. ۳۵ به نظر هیگ، وضعیت ما در اینجا با آنچه در علوم طبیعی با آن مواجه هستیم، تفاوت ماهوی دارد. در علوم طبیعی می توان ابعاد هندسی یک جسم صلب و جامد را اندازه گیری کرد. همچنین می توان چگالی، گرمای ویژه، عایق یا هادی بودن آن، و مانند این ویژگیهای فیزیکی را اندازه گیری کرد. و هرکس دیگری که تعریف این کمیتهای فیزیکی را بداند می تواند به نتایج یکسانی برسد. اما چنانچه فردی فرد دیگری را به قتل برساند، آیا می توان با ذکر تمام نسبتهای موجود فیزیکی، از قبیل تعداد گلوله های شلیک شده، نوع سلاح، جرم، چگالی، گرمای ویژه، و آلیاژ گلوله ها، سرعت و شتاب آنها، جنس و آلیاژ سلاح، زاویه تیراندازی، نقاط اصابت، میزان جراحت و مقدار خونریزی و ...، کمترین معرفتی نسبت به آن عمل پیدا کرد؟ هیچ کدام از این نسبتهای فیزیکی و تمام آنها بر روی هم، عاقبت به ما نخواهند گفت که این عمل در واقع مجازات یک محکوم به مرگ بوده است و یا قتل نفس، به هنگام ربودن اموال بانک یا مغازه ای، و یا انتقام قاتل از مقتول به علت ستم و تجاوزی و یا تصور تجاوزی، و یا دوئل دو فرد، و یا شوخی جنون آمیزی، و یا صرفاً تیراندازی تصادفی. اگر تمام انسانهای کشته شده در رویدادی که، آن را به طور مبهم و عجالتاً انقلاب روسیه، چین یا ایران می نامیم، شمارش شوند و تمام مشخصات زیست شناختی، آناتومیک، فیزیولوژیک و غیره آنها، به علاوه مشخصات فیزیکی و شیمیایی آنها، به عنوان واقعیات فیزیکی 'عینی' معلوم گردد و به علاوه، مکانهای قتل هم معین گردد، شناختی که حاصل خواهیم کرد کمتر از آن خواهد بود که عجالتاً فهم مبهم عرفی و عامیانه از پدیداری که انقلاب نامیده ایم در اختیار ما می گذارد. به بیانی ملخص، تمام محرکها و علل خارجی را که می توان علت چنین اعمالی دانست، می شود به طور کامل بر حسب کمیات و نسبتهای فیزیکی تعریف و تعیین کرد. اما اگر مقصود از این امر تبیین مجموعه ای از اعمال باشد در این صورت

معرفت حاصل کمتر و ناقص تر از آن است که فهم و شناخت مبهم و غیر دقیق عرفی از آن پدیدار در اختیار ما می‌گذارد. موضوعات و پدیدارهای اجتماعی‌ای که انسانها با فعل و عمل و قول اجتماعی خود می‌سازند و اهداف و مقاصدی که از این اعمال تعقیب می‌کنند، 'واقعیات عینی' - به معنای محدودی که از این واژه در 'علوم' اراده می‌شود- نیست و نمی‌توان به هیچ روی آنها را برحسب کمیات یا نسبتهای فیزیکی، تعریف یا تحدید یا تبیین کرد. بنابراین، انقلاب، اصلاح، تورم، گرانی، تظاهرات، اعتصاب، اعتراض، توسعه، عدالت، آزادی، استقلال سیاسی یا اقتصادی، قدرت، حاکمیت، مشروعیت، مشارکت سیاسی، انتخابات، مجلس نمایندگان، حزب، گروه فشار، توازن قوا، دموکراسی، ناسازگاری و وفاق اجتماعی یا سیاسی، سعادت و امثال این گونه پدیدارها یا موضوعات اجتماعی را هیچ‌گاه نمی‌توان برحسب کمیات و نسبتهای فیزیکی تعریف و تحدید و فهم کرد. هیچ‌یک از این گونه پدیدارها وجودی مستقل از آنچه انسانها از آنها مراد و منظور و فهم می‌کنند ندارند. این قبیل 'اشیاء' و 'هستی‌های' اجتماعی، مولود و محصول مرگبی است از آنچه انسانها با اعمال یا افعال یا اقوال خود مراد و منظور می‌کنند؛ و چنانچه مقصود و منظور آنها تغییر کند چگونگی 'وجود' آنها نیز تغییر خواهد کرد، به طوری که به گفتهٔ هیک، «چیزها از آن جهت که به اعمال انسانها مربوط می‌شوند همان چیزی هستند که انسانها فکر می‌کنند.»^{۳۶}

به نظر هیک بهترین کار برای توصیف اختلاف بین رویکرد علوم طبیعی و رویکرد علوم اجتماعی این است که رویکرد علوم طبیعی را 'عینی' و رویکرد علوم اجتماعی را 'نفسی' یا 'انفسی' بخوانیم.^{۳۷} در اینجا لازم می‌بینم توضیحاتی پیرامون اصطلاح انفسی^{۳۸} یا نفسانی داده شود. زیرا در مکتوبات معاصر، معمولاً در مقابل «Subjective» از واژهٔ ذهنی استفاده کرده‌اند. این استفاده، به نظر من، بسیار گمراه‌کننده و خلط‌انگیز است. زیرا مفاهیم و نظریه‌ها و قوانین، جملگی ذهنی‌اند؛ خواه مشاهده‌پذیر بوده، مابه‌ازای خارجی یا مادی داشته باشند یا نه. مفاهیم آهن، اسید، شبه فلز، رسانا، نیرو، جرم، انرژی و امثال آنها، از آن جهت که مفهوم هستند ذهنی‌اند؛ اگرچه مصداق خارجی و مادی داشته و قابل مشاهده باشند، و برای این که این وضع نسبتاً غیر متعارف، چندان هم نازیبا به نظر نیاید مفهوم نیرو و انرژی یا شتاب و چگالی و امثال اینها را که تعدادشان در علوم طبیعی بسیار زیاد است در نظر بگیرید و سعی کنید با اشاره به وجودی مادی نشان دهید که مصداق یا مابه‌ازای خارجی دارند. با کمی دقت متوجه خواهیم شد





که به هر چیزی اشاره کنیم در واقع نیرو و انرژی و شتاب و چگالی را نشان نداده ایم، بلکه به چیزی اشاره می‌کنیم و سپس خصوصیتی یا کیفیتی را بدان نسبت می‌دهیم. حتی اگر بپذیریم که مفاهیم آهن، شیشه و مس به معنایی خاص 'عینی' اند- یعنی مصادیق مشاهده پذیر دارند- و ذهنی نیستند، کمترین چیزی که می‌توان نتیجه گرفت این است که بسیاری از مفاهیم ظاهراً عینی علوم فیزیکی، ابدأ عینی نیستند. زیرا مابه‌ازای مادی‌ای که بتوان آن را با اشاره نشان داد ندارند. بنابراین، ملاحظه می‌شود که اگر عینی را به معنای داشتن مابه‌ازای مادی و خارجی و مشاهده پذیر اخذ کنیم، در این صورت کثیری از نسبتها و کمیات قابل اندازه‌گیری علوم طبیعی نیز ذهنی خواهند شد؛ با تمام دلالت منفی و خلط آمیزی که اصطلاح ذهنی دارد. به علاوه، اگر عینی را به معنای فوق بگیریم و ذهنی را هم مقابل آن، در آن صورت جدا از مفاهیم، تمام نظریه‌ها و قوانین علوم طبیعی نیز ذهنی خواهند شد. زیرا هیچ‌گاه نمی‌توانیم به نظریه یا قانونی طبیعی در عالم اشاره کنیم و وجود مادی‌اش را مشاهده نماییم. به خاطر بیاوریم که از ابتدا، ضرب سکه‌های عینی و ذهنی برای آن بود که به نحوی دو نوع معرفت و دو نوع مفهوم را از هم تمییز ندهیم. و اکنون ملاحظه می‌کنیم که این اصطلاحات ابدأ خواسته و مراد اولیه ما را حاصل نمی‌کنند؛ به طوری که بسیاری از مفاهیم علوم طبیعی و به علاوه تمام نظریه‌ها و قوانین آن را ذهنی کرده است. ملاحظه می‌شود که 'ذهنی' مفهوم ممیز و کارآمدی نیست.

گمان نبریم که به کارگیری ابهام آمیز این اصطلاحات و خلط انگیز بودن آنها منحصر به زبان فارسی و یا فرهنگ و جامعه علمی ماست. هیک بلافاصله پس از عینی خواندن رویکرد علوم طبیعی و انفسی خواندن رویکرد علوم اجتماعی هشدار می‌دهد که این اصطلاحات آمیخته به ابهامند و چنانچه توضیحی داده نشود، می‌توانند گمراه‌کننده باشند.^{۳۹} وی خاطر نشان می‌کند که هنگامی که می‌خواهیم بین دو دسته از خصوصیات تمایز قائل شویم- ویژگی و خصوصیات 'عینی' پدیدارهایی که خود را در ارتباط با یکدیگر آشکار می‌کنند و خصوصیات که صرفاً انسانها به پدیدارها نسبت می‌دهند- شاید بهتر باشد که به جای مقابل نشان دادن 'عینی' و 'انفسی'، 'عینی' را در مقابل نسبت داده شده یا 'منسوب' قرار دهیم. هیک بدون این که دلیلی ذکر کند قائل می‌شود که اصطلاح منسوب فایده محدودی دارد و اضافه می‌کند به رغم این که عینی و انفسی برای تقابل مورد نظر ما حاوی برخی دلالت‌های خلط انگیز است، بر برخی اصطلاحات دیگر چون مادی^{۴۰} و ذهنی^{۴۱} که تداعی معانی متافیزیکی بدتری می‌کنند، رجحان دارد. به علاوه این که،

اصطلاح انفسی مدتهای مدیدی است که دقیقاً به همان معنایی که در اینجا منظور ماست، در اقتصاد به کار رفته است. ۴۲

پس از این استطراد، باز می‌گردیم به این نظر هیک که وضعیت ما در علوم اجتماعی به طور جوهری با آنچه در علوم طبیعی با آن مواجه هستیم تفاوت دارد و بهترین توصیف اختلاف بین این دو حوزه از علوم این است که رویکرد علوم طبیعی را 'عینی'، و رویکرد علوم اجتماعی را 'نفسی' یا 'انفسی' بخوانیم. به نظر هیک، در حالی که برای عالمان طبیعت، تمایز بین واقعیت عینی و عقاید نفسی امری ساده و سراسر است، برای عالمان اجتماع، این تمایز را نمی‌توان به سهولت در علوم اجتماعی به کار بست. دلیل این امر، به نظر وی، این است که:

«موضوعات یا 'واقعیات' علوم اجتماعی، خود نیز از جنس عقیده هستند - البته نه عقاید محققان پدیدارهای اجتماعی، بلکه عقاید آنهایی که اعمالشان موضوع بحث عالمان اجتماعی را ایجاد می‌کند.» ۴۳

هیک سپس دو معنی برای واقعیات علوم اجتماعی قائل می‌شود که آنها را به ترتیب مورد نقد و ارزیابی قرار می‌دهیم:

به یک معنی، «واقعیات علوم اجتماعی بدین ترتیب همان قدر انفسی نیستند که واقعیات علوم طبیعی. زیرا آنها مستقل از مشاهده‌گر خاصی هستند؛ به طوری که آنچه عالم اجتماعی مورد تحقیق قرار می‌دهد توسط تمایلات یا تخیلات وی تعیین نمی‌شود، بلکه به صورت یکسانی به مشاهده‌افراد مختلف درمی‌آید.» ۴۴ اگرچه هیک در هیچ جای دیگری از این مجموعه مقالات معرفت‌شناختی و روش‌شناختی خود این معنی را تکرار نکرده است و به علاوه، در همین مورد هم این نکته نقشی در بحث و نظریه‌اش ایفا نمی‌کند، با این حال، خالی از فایده نمی‌بینم که آن را مورد نقادی و ارزیابی قرار دهیم.

اگر قدری دقت کنیم متوجه می‌شویم که این سخن در خوش‌بینانه‌ترین صورت، چیزی بیش از یک همانگویی مستور نیست. زیرا در واقع، موضع هیک این است که داده‌های علوم اجتماعی انفسی نیستند. زیرا مستقل از مشاهده‌گر خاصی هستند. این موضع دارای دو جزء است: یکی، جزئی که می‌گوید داده‌های علوم اجتماعی انفسی نیستند و جزء دوم، که می‌گوید زیرا مستقل از مشاهده‌گر خاصی هستند. اکنون از خود پرسیم آیا مقصود از جزء اول غیر از این است که داده‌ها یا واقعیات علوم اجتماعی مستقل از مشاهده‌گر خاصی هستند؟ به وضوح، روشن است که منظور



از انفسی نبودن این است که این گونه واقعیات یا داده‌ها مستقل از مشاهده‌گر خاصی هستند و از این رو، احتجاج و استدلال هیک که با ذکر لفظ «زیرا» مشخص شده است، چیزی نیست جز یک همانگویی. مثل این است که هیک بگوید: واقعیات علوم اجتماعی انفسی نیستند؛ زیرا واقعیات علوم اجتماعی انفسی نیستند! تنها در صورتی این سخن هیک از همانگویانه بودن نجات می‌یابد که برای انفسی نبودن، معنای دیگری جز استقلال از مشاهده‌گر منظور کنیم. و هیک چنین معنای دیگری را طرح و بحث نمی‌کند، و از قضا در مقاله «روش فردگرایانه و ترکیبی علوم اجتماعی» در کتاب ضد انقلاب علم: تحقیقاتی در به کارگیری نابجای تعقل، انفسی نبودن را دقیقاً به همین معنای استقلال از مشاهده‌گر اخذ کرده است.

اینک پیردازیم بدین سؤال مهم تر که آیا برآستی، داده‌های علوم اجتماعی «مستقل از مشاهده‌گر خاصی هستند»؟ هیک معتقد است که موضوع مورد تفحص عالمان اجتماع توسط «تمایلات و تخیلات» ایشان تعیین نمی‌گردد، بلکه به صورت «یکسانی» به مشاهده‌ای افراد مختلف درمی‌آید. ما در اینجا عجلتاً بر سر «تمایلات و تخیلات» و نحوه حضور و نفوذ و دخول آنها - و عوامل دیگر توجیه‌کننده آنها - در دستگاه‌های دسته‌بندی مناقشه نمی‌کنیم و آن را در ضمن و ذیل تحلیل و ارزیابی معنای دومی که هیک برای واقعیات و داده‌های علوم اجتماعی منظور می‌کند مطرح خواهیم کرد. ۴۵ با این حال، اگر تعلقات و انتظارات و حاجات، و گمانه‌ها و اهداف و ارزشهای مورد توجه و تعلق عالمان را در هرگونه مشاهده‌ای، اعم از پدیدارهای فیزیکی یا اجتماعی، مؤثر و نافذ و حاضر بدانیم، در این صورت، آیا نمی‌توان برخلاف نظر هیک قائل شد که از قضا، موضوعات و پدیدارهای مورد تفحص عالمان توسط علایق و انتظارات ایشان تقویم و تکوین می‌یابند؟ این طور نیست که هر متفکر اجتماعی که جامعه انگلستان قرن نوزدهم را مورد مشاهده قرار دهد، اولاً واقعیتهای مشاهده‌کننده به نام طبقه و ثانیاً این «واقعیت» طبقه، مشخصاً معنا و مفهومی در حوزه اقتصاد پیدا کند و ثالثاً، این «واقعیت» طبقه و معیار اطلاق و به کارگیری آن، به مالکیت ابزار تولید یا عدم آن ارجاع شود. این «واقعیت» بسیار پیچیده و تنیده در ساختار یک نظریه ویژه‌را، تنها عده خاصی از عالمان اجتماع، و تحقیقاً به علت تعلقات و ارزشها و بینشهای خاصی که دارند «مشاهده» می‌کنند و دیگر عالمان که در این مجموعه و خاستگاه واقعیت ساز (!) با آنها شریک نیستند این «واقعیت» را یا اصلاً مشاهده نمی‌کنند و یا اگر مشاهده کنند این «واقعیت» از نظر آنان از پاره‌ای جنبه‌ها و خصوصیات تقویمی و تکوینی و نظری مهم دیگر با «واقعیت» گروه



اول عالمان بسیار متفاوت خواهد بود. بنابراین، «صورت یکسانی» که مورد نظر هیک است اساساً و قاعدتاً و همواره و به طور جهانشمول وجود ندارد. تنها در صورتی مشاهدات به طور یکسانی انجام خواهد گرفت که مشاهده‌گران به علت یکسانی در خاستگاه بنیادی ارزشی و بینشی خاصی، دستگاه دسته‌بندی و طبقه‌بندی واحدی را اختیار کرده باشند. از این رو، با این نظر هیک ابدأ موافق نیستم و آن را قابل دفاع نمی‌دانم که: «به یک معنا»، واقعیات علوم اجتماعی به همان میزان انفسی نیستند که واقعیات علوم طبیعی؛ زیرا آنها مستقل از مشاهده‌گر خاصی هستند. برخلاف هیک، معتقدم که موضوعات تحقیق عالمان اجتماعی یا واقعیات و پدیدارهای اجتماعی توسط چارچوب ارزشی و بینشی ایشان تعیین می‌شود و به همین دلیل، این موضوعات ابدأ به «صورت یکسانی» به مشاهده‌افراد مختلف در نمی‌آید؛ چارچوبی که نه استمرار و دوام همیشگی دارد و نه جامعیت و شمول همگانی و عمومی؛ نه در طول تاریخ تبعات و تحقیقات اجتماعی و نه در عرض اجتماع عالمان اجتماعی. اضافه کنم که به نظر می‌رسد، این طرز نگرش خطاآمیز به نظری باز می‌گردد که هیک در مورد عینی بودن واقعیات یا پدیدارهای فیزیکی دارد. و این نظر، به نوبه خود، متأثر از نظریه معروف بیطرفی زبان مشاهده و یا تمایز قاطعی است که هیک بین نظریه و واقعیت، پیش فرض کرده است. تز و تمایزی که از ممیزات و مشخصات بارز و اساسی نگرش پوزیتیویستی به معرفت است و فلاسفه علم و غیر علم در دهه پنجاه و شصت و هفتاد این قرن به طور مقنع و گسترده‌ای دفاع ناپذیری و عدم استحسان آن را آشکار کرده‌اند.

اما هیک معنای دومی، که از آن جهت عقاید را از واقعیات تفکیک می‌کنیم، برای واقعیات علوم اجتماعی قائل است:

«واقعیات یا داده‌های علوم اجتماعی صرفاً عقیده هستند. عقاید مردمی که اعمالشان را مورد بررسی قرار می‌دهیم. این واقعیات از آن جهت که باورها و عقاید مردم خاصی است، متفاوت از واقعیات علوم فیزیکی‌اند؛ خواه این باورها و عقایدی که بدین تعبیر داده‌های ما هستند، صادق باشند یا کاذب. و به علاوه این که، ما نمی‌توانیم آنها را مستقیماً در اذهان مردم مشاهده کنیم، بلکه می‌توانیم آن را از روی اعمال و اقوالشان تشخیص دهیم، صرفاً بدین علت که ما خود ذهنی شبیه ذهن آنها داریم.»^{۴۶}

اگرچه نقل قول فوق قدری طولانی است، به گمان ما حاوی روشن‌ترین بیان موضع هیک





است. این سخن علاوه بر آنچه تاکنون به تحلیل وانموده ایم، حاوی عنصر جدیدی است که طلب می‌کند به توضیح آن پردازیم و آن تشخیص و فهم عقاید مردم به علت وجود تشابه ذهن آنها با ذهن عالم علوم اجتماعی است.

هیچ استدلال می‌کند که این که ما رفتار دو چیز را شبیه یکدیگر می‌یابیم، بدین علت نیست که آنها رفتار مشابهی نسبت به چیزهای دیگر دارند، بلکه بدین علت است که آنها به نظر ما شبیه می‌آیند و بدین جهت است که ما انتظار داریم آنها به نظر دیگران هم شبیه بیایند. ما می‌دانیم که انسانها نسبت به محرکهای خارجی که مطابق تمام آزمونهای عینی، متفاوتند عکس العمل مشابهی نشان می‌دهند. به علاوه، می‌دانیم که آنها نسبت به محرکهایی که به لحاظ فیزیکی یکسان هستند، اگر جسم آنها را در شرایط مختلفی متأثر سازند، رفتار کاملاً متفاوتی بروز می‌دهند. هیچ سپس نتیجه می‌گیرد که «انسان در تصمیمات آگاهانه اش محرکهای خارجی را به نحوی دسته بندی می‌کند که ما صرفاً به علت تجربه نفسانی خود از این نوع دسته بندی، از آن آگاهی می‌یابیم.»^{۴۷} و برای این که تصور نشود که وی دعوی اثبات این حکم را دارد و یا مدعی بداهت آن و یا صدق آن، بدون کمترین شک و شبهه، است به صراحت و صداقت تمام می‌افزاید که:

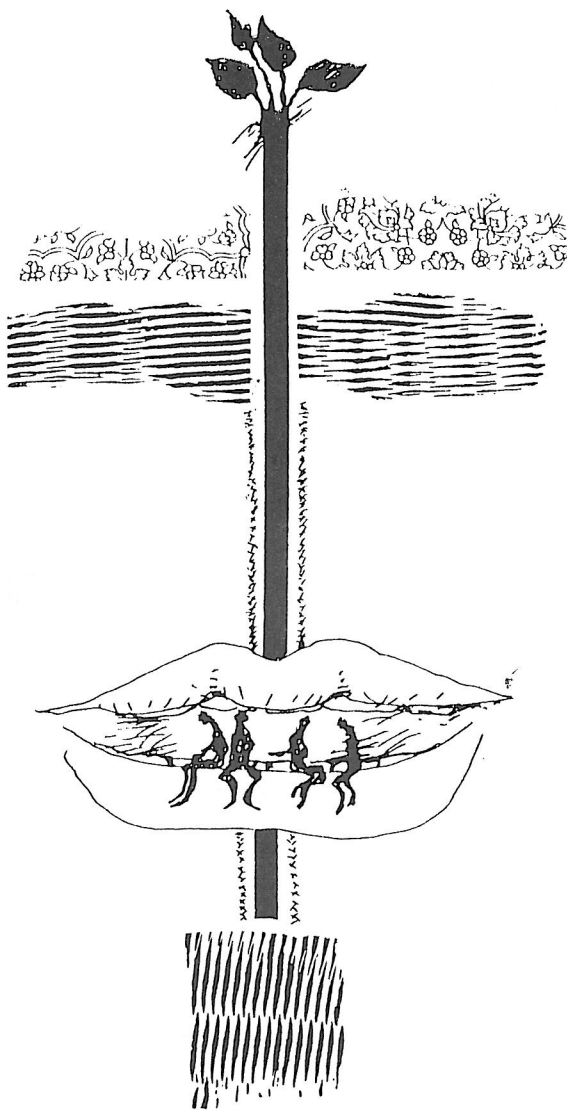
«ما مسلم فرض می‌کنیم که انسانهای دیگر چیزهای گوناگون را همچون ما متشابه یا متفاوت قلمداد می‌کنند؛ اگرچه هیچ آزمون عینی، و هیچ معرفتی درباره نسبت این چیزها با چیزهای دیگر جهان خارج، این فرض را تصویب و توجیه نمی‌کند.»^{۴۸}

سخن هیچ جای هیچ گونه تردیدی نسبت به قابلیت توجیه این فرض و مبنای متزلزل معرفت شناختی آن باقی نمی‌گذارد. در عین حال، به طرز حیرت انگیزی می‌افزاید که «شیوه ما مبتنی بر این تجربه است که انسانهای دیگر علی القاعده (اگرچه نه همیشه - مثلاً نه در مواردی که کوررنگ و یا دیوانه باشند) انطباعات حسی خود را به گونه ای دسته بندی می‌کنند که ما می‌کنیم.»^{۴۹} به رغم توجیه ناپذیری، استدلال ناپذیری، و استشهادهادناپذیری تجربی اش، این فرض مقبول و مستحسن به نظر می‌آید و می‌شود آن را به همان صورت آکسیوماتیک و اصل موضوعی خویش باقی گذاشت. و ابدأ نیازی نیست که مبنای تجربی برای آن قائل شویم و یا قاعده ای برای آن دست و پا کنیم! هیوم یک بار و برای همیشه نشان داده است که تجربه در کامل ترین میزان و مقدار خود حداکثر می‌تواند درباره گذشته حکم قطعی کند و حال آن که به نظر

می‌رسد در اینجا هیک، از سر تسامح یا تغافل، از تجربه‌ای حکایت می‌کند که به حال و آینده نیز

سرایت و هدایت می‌کند: «شیوه ما مبتنی بر این تجربه است که انسانهای دیگر ... انطباعات حسی خود را به گونه‌ای دسته‌بندی می‌کنند که ما می‌کنیم». حداکثر چیزی که هیک می‌توانست بدرستی بگوید این است که «انسانهای دیگر ... دسته‌بندی می‌کردند ...». روشن است که در این صورت جدید، دیگر نمی‌توان دسته‌بندی جاری و آینده انسانها را که مورد نیاز نظریه پردازی اجتماعی ماست به تجربه ماکول کرد. تنها راه گریز و چاره هیک و ما این است که به جای این که فرض و شیوه خود را مبتنی بر تجربه گذشته کنیم، فرض خود را مبتنی بر این امید کنیم که «انسانهای دیگر انطباعات حسی خود را به گونه‌ای دسته‌بندی می‌کنند که ما می‌کنیم». سخن ما با سخن حیرت‌انگیز هیک در اینجا به پایان نمی‌رسد. زیرا در بیان وی سخن از «علی القاعده» رفته است. گمان نمی‌کنم بر اهل فن پوشیده باشد که اگر قاعده‌ای فراتر از تجربه وجود می‌داشت دیگر نیازی به تجربه نبود. و به هر حال، مقصود از قاعده کدام است؟ از بیان هیک به روشنی برمی‌آید که مقصود از قاعده این است که: انسانهای دیگر انطباعات حسی خود را به گونه‌ای دسته‌بندی می‌کنند که ما می‌کنیم. اما روشن است که هدف بحث هیک از این که فرض فوق را هیچ‌آزمون عینی و هیچ معرفتی نسبت به روابط بین اشیاء توجیه و تصویب نمی‌کند، این است که نه تجربه و نه معرفت ما آن را

توجیه و تحکیم نمی‌کند. و با این وصف، این دو سؤال مطرح می‌شود که اولاً، بدین قاعده



چگونه نایل و هدایت شدیم؟ و در ثانی، این قاعده، پس از پیدایش و ظهورش، چه مبنا و توجیهی دارد؟ اما قاعدهٔ خلق الساعه هیک، استثنائاتی دارد که در عین درستی، حکایت از تسامح دیگر هیک دارد. وی کوررنگی و یا دیوانگی را از شمول قاعدهٔ پنداشته شدهٔ فوق خارج می‌کند. اما متفطن نمی‌شود که علاوه بر این حالات و وضعیتهایی که منشأ فیزیولوژیک و روان‌شناختی دارند، کثیری از حالات و وضعیتهای دیگر نیز وجود دارند که دسته بندی انطباعات حسی متفاوتی ایجاد می‌کنند. تاریخ 'علم' مشحون از دسته بندیهایی است که متأثر از ارزشها و بینشهای خاص مابعدالطبیعی و یا کلامی و یا سیاسی و یا اجتماعی و یا اقتصادی و یا روانی بوده‌اند - ارزشها و بینشهایی که موجد «تمایلات و تخیلات» سابق الذکر هیک هستند. و این موارد نه استثنا، که بیشتر قاعده بوده است. یعنی این طور نیست که این قبیل موارد خطاها و اعوجاجات بوده‌اند و به هر حال خلاف قاعده؛ گویی که دسته بندی انطباعات و اشیاء و اعیان معمولاً با ذهنی خالی صورت می‌گیرد و فقط حضور نگرش یا بینش یا مسأله یا انتظار یا پیش‌بینی یا نیازی، دسته بندی را به طور معوج و خطاآمیز صورت می‌بخشد. ابدأ چنین نیست. همهٔ دسته بندیها همواره با توجه به منظری و منظوری، و به نیت برآوردن حاجتی و یا حل مسأله‌ای یا معضلی، اعم از روانی، اجتماعی، سیاسی، و یا اقتصادی صورت می‌گیرند. و از این رو، برخلاف هیک، باید اعتراف کنم که معتقد به وجود متافیزیکی چنین قاعده‌ای نیستم؛ قاعده‌ای که تصریح می‌کند انسانهای دیگر ادراکات حسی خود را به گونه‌ای دسته بندی می‌کنند که ما می‌کنیم؛ هیچ ضرورت منطقی^{۵۰} ندارد و بلکه هیچ ضرورت متافیزیکی^{۵۱} هم ندارد. اما برای ایجاد شناخت جمعی عالم طبیعت و عالم انسانی و اجتماعی، ما نیازمند این فرض بزرگ معرفت‌شناختی هستیم. یعنی فرض می‌کنیم که انسانها از آن جهت که تجارب حسی خود را یکسان و همگون دسته بندی می‌کنند، وحدت معرفت‌شناختی دارند.



در آستین این تحلیلهای و مواضع، یک سؤال بزرگ پنهان شده است و آن این که چرا این فرض، به رغم این که هیچ ضرورت منطقی ندارد و بلکه هیچ ضرورت متافیزیکی هم ندارد، و به رغم این که «هیچ آزمون عینی، و هیچ معرفتی دربارهٔ نسبت این چیزها با چیزهای دیگر جهان خارج، آن را تصویب و توجیه نمی‌کند»، اغلب - اما نه همیشه - در عمل رهگشا و کارساز است؟ از آنجا که پرداختن بدین سؤال، ما را بیش از حد از چارچوب اصلی کاوش خود بیرون خواهد برد، در این مجال همین قدر به اشارتی اکتفا می‌کنیم و بسط آن را به فرصت‌های دیگر موکول

می‌کنیم. علت آن رهگشایی و کارسازی را باید در فرآیندهای ذو ابعاد و درهم تنیده جامعه پذیری جامعه علمی و خصوصاً در مفهوم پارادایم و نقش آن در 'تقویم'، 'ترویج' و 'تفهیم' کاوشهای عادی علم و در 'تمهید' انقلابهای علمی جستجو کرد. ۵۲ همین جا تناسب تام دارد که سخن دیگر هیک را مجدداً نقل و نقد کنیم. پیش از این نقل کردیم که هیک می‌گوید: «انسان در تصمیمات آگاهانه اش محرکهای خارجی را به نحوی دسته بندی می‌کند که ما صرفاً به علت تجربه نفسانی خود از این نوع دسته بندی، از آن آگاهی می‌یابیم.» نکته اول، که اهمیت زیادی از جهت بحث فعلی ما ندارد، این است که انسانها اغلب محرکهای خارجی را آگاهانه دسته بندی نمی‌کنند. اما نکته مهم تر و مربوط تر این که، در سخن هیک پیش فرض بنیادی مهمی وجود دارد و آن این که همه انسانها تجربه انفسی واحدی از محرکهای خارجی دارند و بدین سان است که آنها را یکسان دسته بندی می‌کنند. به عبارت دیگر، انسانها واجد تجربه واحدی از محرکهای خارجی معینی هستند. در حالی که همان طور که خود وی هوشمندانه اظهار داشته، چنین حکم یا فرض مابعدالطبیعی ای، استدلال پذیر، توجیه پذیر و یا استشهد پذیر تجربی نیست. اما این که چگونه ما از دسته بندی دیگران آگاهی می‌یابیم و یا خود نیز معمولاً دسته بندی ای یکسان و همگون دیگران انجام می‌دهیم بدون این که درون ذهن آنها را مشاهده کرده باشیم، باز می‌گردد به فرآیندهای جامعه پذیری و نقش یکنواخت سازی پارادایم‌ها یا آموزشهای فرهنگی و اجتماعی.

اگر این تحلیل را قدری بیشتر مورد تعمق قرار دهیم، متوجه خواهیم شد که می‌تواند ضمن نفی تعلیل هیک - تجربه انفسی یکسان، علت دسته بندی یکسان محرکهای خارجی - از منظری دیگر، تعلیلی برای آن محسوب شود: این که به نظر می‌آید انسانها تجربه انفسی واحدی از محرکهای خارجی دارند معلول این است که به عللی - همچون همسانی اعضا، حاجات، انتظارات، تعلقات - به دسته بندی یکسانی، شاید در سطحی عمیق تر و فروتر از پیش، مجهز بوده اند. این دسته بندیهای احتمالاً فروتر، در سطحی از سطوح پایین رونده خود، متأثر از و یا زائیده تلقیهای بنیادین بینشی و ارزشی انسان از سعادت و شقاوت، ناپسامانی و ناامنی، امن و «مقام امین»، فضایل و رذایل، و کیستی و چه بایستی خویش است.

این سخن موجز تر و ذوبطون تر از آن است که بتوان بدون شرح و بسطی ره‌ایش کرد، و لذا شایسته است تا حدی شکفته شود. ابتدا بدین نکته تصریح می‌کنم که بنده قائل نیستم که اعیان و اشیاء طبیعی و غیر طبیعی هیچ وجودی مستقل و متمایز از فاعل شناسا ندارند. بحث بر سر





چگونگی وجود اشیاء به طور فی نفسه نیست، که بحثی است متعلق به حوزه هستی‌شناسی، بلکه بر سر این است که فاعلین شناسا چه شناختی از آنها دارند و چگونه این شناخت را حاصل کرده‌اند؛ چه اطمینان و یقینی به این شناخت داریم و یا از کجا می‌دانیم که شناخت یافته‌ایم. پیداست که در حوزه معرفت‌شناسی قرار داریم.

نکته دوم این است که به نظر می‌رسد امروزه فیلسوفان علم جملگی بر این نکته، که شاید نخستین بار نوروود هنسون آن را طرح و صورت‌بندی کرده، اتفاق نظر دارند که «مشاهدات، گرانبار از نظریه‌ها هستند». اینک سخن این است که این گرانباری نظری مشاهدات، فقط محصور و محدود به مشاهدات آزمایشگاهی برای آزمون نظریه‌ها نیست، بلکه در سطحی عمیق‌تر، این نکته معرفت‌شناختی دلالت دارد بر این که شبیه یا تکراری مشاهده کردن یا دیدن یا تجربه کردن دو یا چند چیز موکول است به وجود دستگاهی نظری. این دستگاه نظری مشتمل است بر ترکیبی از برخی مفروضات، حدسیات، انتظارات، پیش‌بینی‌ها، معضلات و مسائل. وجود این دستگاه علاوه بر این که مشاهدات را سامان و سازمان می‌بخشد و مفاهمت و مشارکت و معارضت و معاونت معرفتی را میان قائلان به، یا مطلعان از آن میسر و ممکن می‌سازد، در سطحی ابتدایی‌تر و فروتر یا عمیق‌تر، اساساً شبیه و تکراری دیدن و تجربه کردن اشیاء را نه تنها برای یک فاعل شناسا که برای فاعلان شناسای متعدد ممکن می‌کند و مانع از عدم تفاهم و تعامل معرفتی می‌شود.

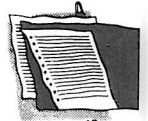
نکته سوم عبارت است از این که این دستگاه مفهومی - نظری در سطحی از سطوح ابتدایی و ضمنی‌تر خود، معلول و متأثر از برخی حاجات، انتظارات و تعلقات هستند که انسانها حامل و حاوی آنها هستند، و یا آنها را احساس می‌کنند و یا می‌بینند. به عبارت دیگر، نظریات، مفروضات، تعاریف، نظریات منطقی و مندرج در ابزارهای اندازه‌گیری، اصول موضوعه، قواعد روش‌شناختی، اصول متافیزیکی، و برخی قواعد شبه اخلاقی - که مجموعاً «شبکه پیچیده» ای را می‌سازند که آزمودن، تجربه کردن، مشاهده کردن، شبیه و تکراری دیدن را معنا می‌بخشد و ممکن می‌سازند - خود متکی و سوار بر دوش حاجات، انتظارات و تعلقاتی هستند که انسانها دارند. همین جا استطراداً بیفزاییم که از جهت بحث موجود مهم نیست که این حاجات، انتظارات و تعلقات، در واقع صادق باشند یا کاذب؛ اصیل باشند یا تصنعی و یا توهمی. به عبارت مبسوط‌تر، سخن این است که برای نمونه، حاجات و تعلقات ملحوظ و منظور جامعه شناس خاصی یا سیاست‌شناس معینی و یا جمعی از ایشان و یا جمیع سیاست‌شناسان، برآوردن 'هوای

نفسانی، شخصی، گروهی، فرقه‌ای، ملی، نژادی، و یا 'حدسیات و ظنّیاتی' بیش نیست؛ و حاجات و تعلقات ایشان اصیل است و به واقع، نیازهای اصیل بشری است. سخن فقط این است که شبکه پیچیده فوق به نوبه خود از نوعی تلقی یا احساس نسبت به حاجات، انتظارات و تعلقات انسانها یا فاعلان شناسا ناشی و جاری می‌شود، خواه این تلقی و احساس، اصیل و معتبر باشد، خواه نه.

نکته چهارم این است که حاجات، انتظارات و تعلقاتی که انسانها یا فاعلان شناسا برای خود و یا به نیابت و جانشینی از طرف دیگر انسانها، برای انسانها قائل می‌شوند به نوبه خود از سرچشمه‌های فروتر و عمیق تر تلقینات یا تصورات - و یا شبه تلقی و تصور و یا سوءتلقی و تصور - بنیادین بینشی و ارزشی انسان نسبت به 'سعادت' و 'شقاوت'، ناامنی و 'مقام امین'، فضایل و رذایل، کیستی و چه بایستی خویش آبیاری و تغذیه می‌شود. کاوش در طبیعت به منظور برآوردن و ارضای این تعلق که بر اعضا و جوارح و ساز و کار طبیعت سلطه و سیطره پیدا کند و آن را قابل پیش بینی و کنترل کند و هر چه خواست و توانست از دل آن بشکافد و مصرف کند، به نوبه خود موکول به نوعی تلقی اساسی نسبت به کیستی و چه بایستی انسان، حیات انسان، و نسبت انسان با طبیعت، و امن و ناامنی است. این تلقیهای بنیادین ارزشی و بینشی که چه چیز(هایی) انسانها را 'سعید' یا 'شقی' می‌کند، به او 'مقام امین' یا امنیت و قرار و سامان می‌بخشد، و چه چیز(هایی) او را بی‌قرار و نابسامان و بدون امنیت می‌کند، چه چیز(هایی) فضیلت است و مستحق سعی و صبر و ممارست و مواظبت بر تحصیل و حفظ و افزایش آن در خود و دیگران، و چه چیز(هایی) رذیلت است و مستحق کوشش و شکیبایی بر اجتناب و حذف و هدم آن، چه چیز(هایی) انسانها را گرفتار 'خون' و اندوه و بیم و 'خوف' می‌کند و چه چیز(هایی) وی را از اینها می‌رهاند، چه چیز(هایی) را 'توفیق' یا مایه و سرچشمه توفیق و کامروایی بداند و، کدامها را 'خسران' و 'خذلان' و ناکامی، و یا اصلاً کام (!!)) بداند یا مایه و ریشه و زاینده اینها، و مانند آن، مجموعاً حاجات، انتظارات (از خود، از دیگران، از زیستن، از 'حیوة الدنیا' و هر آنچه این مه پیکر دلربای رعن در جگر دارد)، تعلقات و لذا مسائل و معضلات و مشکلات را تکوین و تقویم و تعیین می‌کنند. این که این تلقیها و باورهای بنیادین ارزشی و بینشی، خود از کدام سرچشمه‌ها می‌جوشند، مهمی است که تحقیق مستقل مبسوطی را، به یاری خدا، طلب می‌کند.

برای این که به نظر متعارض نیاید که تحلیل فوق هم نفی تعلیل هیک است و هم مدعی تعلیل





آن، توضیح کوتاهی لازم است. تعلیل هیک را بدین معنی نفی می‌کنیم که گویی هیک قائل است به این که ما انسانها اصولاً و قاعدتاً تجربه انفسی یکسانی نسبت به محرکهای خارجی داریم. در حالی که به گفته خود هیک، هیچ آزمونی و هیچ معرفتی این سخن را توجیه نمی‌کند؛ و نه اصولی و نه قاعده‌ای وجود دارد که بتوان به مدد آن چنین حکمی کرد. بنابراین، هیچ دلیل و شاهد و بیته‌ای در دست نداریم که انسانها در بادی امر و بدو، تجارب انفسی یکسان دارند. از طرف دیگر، تعلیل هیک را تعلیل می‌کنیم و بدین صورت که اگر انسانها تجارب انفسی یکسانی دارند بدین علت است که نوعی همسانی از پیش موجود بوده است.

در بالا به تحلیل و انمودیم که «برای ایجاد شناخت جمعی عالم طبیعی و عالم اجتماعی، ما نیازمند این فرض بزرگ معرفت‌شناختی هستیم. یعنی فرض می‌کنیم که انسانها از آن جهت که تجارب حسی خود را یکسان و همگون دسته‌بندی می‌کنند، وحدت معرفت‌شناختی دارند.» از طرف دیگر، تحلیل کردیم که علت کامیابی و کارسازی عملی این فرض وجود پارادایم‌های علمی، فکری و فرهنگی، و نقش جامعه‌پذیرانه فوق‌العاده پیچیده و بسیار مؤثر پارادایم‌هاست. اینک ببینیم هیک درباره نقش این فرض معرفت‌شناختی چه موضعی دارد. به نظر وی نیز، بدون استفاده از این فرض، «تبیین یا فهم اعمال انسانها غیر ممکن خواهد بود». ^{۵۲} هیک در تشریح افزون‌تر ذهن انسان و دسته‌بندی انطباعات حسی، نکاتی را متذکر می‌شود که اگرچه قدری مبهم و ضمنی‌اند، به گمان ما بسیار مهم و قابل توجه‌اند. به نظر هیک،

«انسانها رفتار یکسانی نسبت به پدیدارها دارند، نه بدین علت که پدیدارها به معنای فیزیکی همانند هستند، بلکه بدین علت که انسانها آموخته‌اند که پدیدارها را متعلق به یک گروه دسته‌بندی کنند؛ زیرا می‌توانند از آنها استفاده واحدی کنند و یا می‌توان از آنها انتظار آثاری داشت که برای افراد مربوط یکسان باشد.» ^{۵۴}

ملاحظه می‌شود که به نظر هیک دسته‌بندی اشیاء و پدیدارها و انطباعات حسی یا تجارب حسی، به علت یکسانی خصوصیات فیزیکی و عینی و خارجی نیست، بلکه بدین علت است که انسانها از پیش آموخته‌اند که چگونه آنها را به طور یکسان و یا یکنواخت دسته‌بندی کنند. تعلیم و ترویج و تحکیم دسته‌بندیهای یکپارچه و یکنواخت همان است که ما قبلاً بر دوش پارادایم‌ها گذاشتیم. به علاوه، همین آموزشها، خود معلق و پا در هوا و یا در زمینه‌ای بکر و بایر صورت نگرفته است؛ این طور نیست که انسانها از ابتدای ابداع مفاهیم و دسته‌بندیها، بدون هیچ راهنما و

انتظار و نیاز و ارزش و بینشی مبادرت به خلق و وضع آنها کرده باشند؛ گویی که از ابتدا قلوب و ابصار انسانها بکر و بایر بوده است و این آموزشها، ناگهان و بی هیچ تمهید و تمایلی، تمایل و تخیلی، هوی و هوس، بیم و امیدی، و میل و ارادتی در آنها جوانه زده اند و با گذشت زمان و نهادینه شدنشان، فرهنگها و پارادایمها توانمندانه و امانتدارانه آنها را از نسلی به نسل دیگر انتقال داده اند. به نظر هیک، دسته بندیها بدان رو صورت گرفته و آموخته شده اند که استفاده واحدی و، ایضاً، آثار و نتایج یکسانی از آنها متصور و منتظر بوده است. و البته نیاز به گفتن نیست که آنجا که دسته بندیهای یکسان صورت نمی گیرد، بدین علت است که یا بر سر مطلوب بودن آثار و نتایج و اهداف اختلاف وجود دارد و یا بر سر این که دسته بندی مورد نظر یا پیشنهادی به اهداف و آثار و نتایج مطلوب منتهی می شود یا نه.

اینک که دریافتیم واقعیات یا داده های علوم اجتماعی صرفاً عقیده هستند، و این باورها و عقاید، متفاوت از واقعیات علوم فیزیکی اند، و ما نمی توانیم این عقاید را مستقیماً در اذهان دیگران مشاهده کنیم، و آگاهی ما از دسته بندی پدیدارها توسط دیگران به علت تجربه نفسانی یکسان و همگون ما از آن پدیدارهاست، و این که یکسانی دسته بندی پدیدارها و اشیاء توسط انسانها فرضی است که صدق آن را هیچ آزمون تجربی و هیچ معرفتی درباره نسبت این پدیدارها با دیگر پدیدارهای جهان خارج تصویب و توجیه نمی کند، مناسب است مطلب مهم دیگری را که مفهوم انفسی، حاوی و حاکی از آن است مورد توجه قرار دهیم. مطلب مورد نظر هیک عبارت است از این اگرچه معرفت و باورهای انسانهای مختلف دارای ساختار مشترکی است که ارتباط فیما بین و تفاهم را میان انسانها ممکن می سازد، در عین حال، این شناختها متفاوتند و از بسیاری جهات اغلب در تعارض و تقابل هستند. روشن است که چنانچه بر آن باشیم که تمام معارف و باورهای انسانهای مختلف، یکسان است و یا این که ما فقط مواجه با یک فکر و اندیشه هستیم، در این صورت هیچ تفاوتی نمی کند که ما آن را واقعیاتی عینی بخوانیم و یا پدیداری انفسی. ۵۵ هیک سپس چنین برهان می کند که:

«معرفتی که در واقع اعمال هر گروهی از مردم را هدایت می کند هیچ گاه به صورت یک مجموعه همساز و متلائم وجود ندارد. این معرفت فقط به همان صورت متفرق، ناقص و ناهمسازی که در ذهن یکایک انسانها تجلی می کند وجود دارد، و تفرق و نقصان همه معارف دو امر اساسی است که نقطه عزیمت



علوم اجتماعی باید باشد. آنچه فلاسفه و منطقدانان، اغلب به طرز تحقیرآمیزی به منزله نقصان «صرف» ذهن بشر طرد می کنند، در علوم اجتماعی امر بنیادی مهم سرنوشت سازی می شود... نگرش «مطلق گرای» مخالف، که قائل است به این که معرفت و خصوصاً معرفت موجود نسبت به شرایط خاصی «به طور عینی» در اختیار است، یعنی برای همه مردم به طور یکسان وجود دارد، سرچشمه اشتباهات همیشگی در علوم اجتماعی است.» ۵۶

مقصود هیک از این سخن این است که یک «جنایت» و یا یک «مجازات»، ابداً واقعیت عینی نیستند. زیرا نمی توان آنها را بدون عطف و ارجاع به معرفت ما از نیات و اهداف آگاهانه انسانها نسبت به آن اعمال



تعریف کرد. همچنین، ما نمی توانیم برای تبیین رفتار انسانها نسبت به اشیاء و پدیدارهای فیزیکی، به تعریف و شناختی که علوم فیزیکی درباره آنها در اختیار ما می گذارند متوسل شویم؛ بلکه باید دریابیم که انسانهای مورد نظر نسبت به آن پدیدارها چه می اندیشند. مثلاً، چنانچه بخواهیم رفتار و عمل فردی را که دارویی یا



گیاهی را مورد استفاده قرار می دهد تبیین کنیم، اهمیتی ندارد که بدانیم کدام دارو و یا گیاه، کدام بیماری را معالجه می کند. آنچه اهمیت دارد و در تبیین های علوم اجتماعی نقش محوری و ویژه دارد این است که فرد استفاده کننده چه شناختی از تاثیر و خواص آن دارو یا گیاه داشته است. به طوری که، به نظر هیک،

«چنانچه معرفتی درباره ماهیت یک شیء مادی داشته باشیم و انسانهایی که می خواهیم اعمالشان را تبیین کنیم از آن معرفت آگاهی نداشته باشند، در این صورت آن معرفت همان قدر بی ربط به تبیین اعمال آنها خواهد بود که بی اعتقادی شخصی ما نسبت به مؤثر بودن سحر و جادو در فهم رفتار اقوام بدوی که بدان باور دارند.» ۵۷

هیک می خواهد بگوید همان طور که بی اعتقادی یک مردم شناس معاصر به تاثیر سحر و

جادو در امور زندگی، هیچ ربط و دخلی در فهم و تبیین رفتار و اعمال بدویانی که بدان صمیمانه اعتقاد دارند ندارد، به همین ترتیب، چنانچه معارف و شناخت‌های علوم طبیعی ورود و حضوری در آگاهی و اندیشه فردی که اعمالش موضوع فهم و تبیین است نداشته باشد، نیز آن معارف و شناختها نقشی در تبیین آن اعمال نخواهد داشت. دلیلی که می‌توان برای این موضع هیک اقامه کرد این است که چون معارف علوم طبیعی نقشی در ایجاد و ظهور آن اعمال نداشته است روشن است که در تبیین ما که خواهان بیان عوامل ایجادکننده آن اعمال هستیم، حضوری نخواهد داشت. هیک سپس تصریح می‌کند:

«آنچه به تحقیقات اجتماعی ربط دارد این نیست که آیا قوانین طبیعی به معنایی عینی صادق یا کاذبند، بلکه صرفاً این است که آیا آنها مورد اعتقاد و عمل انسانها هستند یا خیر.» ۵۸

توضیح این که اگر معرفت 'علمی' جامعه مورد شناخت و تبیین ما حاوی این باور بود که حاصلخیزی زمین منوط به برپا کردن نوعی مناسک و خواندن دعاها و ذکرهای خاص است، در این صورت این باور است که برای تبیین ما مهم و محوری است، نه هر قانون طبیعی ای که ما عجالتاً آن را صادق می‌دانیم. هیک سپس قوانین شاخه ای از علوم اجتماعی را مورد توجه قرار داده، آنها را بیانگر نوعی باور و اعتقاد انسانها اعلام می‌کند:

«همهٔ «قوانین فیزیکی تولید» که برای مثال در اقتصاد ملاحظه می‌کنیم، قوانین فیزیکی به معنای علوم فیزیکی نیستند، بلکه اعتقادات انسانها نسبت به آنچه می‌تواند انجام دهند، هستند.» ۵۹

ملاحظه کردیم که معرفت 'علمی' ما نسبت به جهان فیزیکی خارج صرفاً به میزانی که بخشی از آگاهی و دانش انسانهای موضوع تحقیق است، در اعمال آن انسانها ایفای نقش می‌کند و بنابراین می‌تواند در تبیین ما مطرح شود.

تا اینجا سخن ما متوجه نسبت انسانها با اشیاء و پدیدارهای فیزیکی بود. اینک باید از نسبت آنها با سایر انسانها سؤال کنیم. به نظر هیک، آنچه دربارهٔ نسبت انسانها با اشیاء فیزیکی صادق است، در مورد نسبت انسانها با یکدیگر مسلّم تر و صحیح تر است. برای مقصودی که ما در علوم اجتماعی تعقیب می‌کنیم، این نسبت را هرگز نمی‌توان با اصطلاحات و زبان عینی علوم فیزیکی تعریف کرد. بلکه تنها می‌توان آن را بر حسب باورهای انسانها تعریف و تفهیم کرد. به عنوان



مثال، هیک مسأله تبیین رفتار پدر و مادری نسبت به کودکان را ذکر می‌کند. به نظر وی، اگرچه نسبتی که بین آن دو و کودک وجود دارد صرفاً نسبتی زیست‌شناختی است، آنچه برای تبیین رفتار پدر و مادر نسبت به کودک اهمیت و مدخلیت دارد این باور آنهاست که او فرزند طبیعی شان است؛ خواه این باور واقع امر صادق باشد یا کاذب و اشتباه. به عبارت دیگر، مهم نیست که کودک به واقع فرزند طبیعی شان است یا نه، بلکه آنچه برای تبیین رفتار آنها نسبت به کودک دارای اهمیت و تاثیر است این است که آنها بر این گمان و باورند که آن کودک فرزند طبیعی شان است.

به نظر هیک از میان شاخه‌های مختلف علوم اجتماعی، این امر در اقتصاد، که نظریه‌هایش بسیار توسعه یافته‌اند، به طرز بارز و برجسته‌ای نمایان است؛ به طوری که، به نظر هیک، احتمالاً مبالغه نخواهد بود اگر بگوییم:

«هر پیشرفت مهمی که در یکصد سال گذشته در نظریه‌های اقتصادی به دست

آمده، گامی به پیش بوده است در جهت اطلاق و اجرای منظم و پیوسته

انفسی‌گرایی.»^{۶۰} و ۶۱

لودویک فون میزس^{۶۲} یکی از اقتصاددانانی است که به گمان هیک این نگرش را به طور پیوسته داشته است و غرابت آرائش، که در بادی امر به نظر کثیری عجیب و نامقبول می‌آید، مولود به کارگیری مداوم رویکرد انفسی‌گرایانه است؛ و همین امر است که سبب شده است وی برای مدت مدیدی پیشگام معاصرانش باشد. نظریه پول و نظریه پیشینی‌گرایی وی، همچنین آراء وی درباره اقتصاد ریاضی و اندازه‌گیری پدیدارهای اقتصادی، و بویژه انتقادات وی به برنامه‌ریزی، جملگی مستقیماً از رویکرد انفسی سرچشمه گرفته است.

نظریات اقتصادی درباره فلزات کوچک‌گردی که مرتب میان مردم مبادله می‌شود، هیچ سخن عینی‌ای نمی‌تواند اظهار کند. همچنین، این نظریات از آن جهت که نگرشی عینی یا مادی درباره آهن و فولاد و چوب و نفت طلب می‌کند نمی‌تواند سخنی ابراز کند. و بدین روست که هیک بی‌هیچ قید و شرطی صریحاً اعلام می‌کند:

«نیاز به گفتن نیست که موضوعات فعالیت‌های اقتصادی را نه به طور عینی، که

فقط با توجه به مقاصد انسانها می‌توان تعریف کرد. 'کالا'، 'کالای

اقتصادی'، 'خوار و بار'، و یا 'پول'، هیچ‌یک را نه به طور فیزیکی، که فقط با

عطف به آرائی که مردم نسبت به آنها دارند می‌توان تعریف کرد.»^{۶۳}



تاریخ هر کالایی به واقع نشان می دهد که تغییر نظرات و انتظارات انسانها از شیء مادی واحدی، مقررات اقتصادی کاملاً متفاوتی از همان شیء ساخته است. همچنین، به صرف مشخصات فیزیکی نمی توان تمیز داد که دو نفر، مثلاً؛ مشغول معامله هستند یا تهاتر، و یا این که بازی ویژه ای می کنند، و یا مشغول به پا داشتن رسمی مذهبی هستند. هیک سپس نتیجه می گیرد که «تا ما نفهمیم که مقصود انسانها از آنچه می کنند چیست، هرگونه تلاش برای تبیین اعمال آنها، یعنی قرار دادن آن اعمال در ذیل قواعد و قوانینی که وضعیتهای مشابه را با اعمال مشابه مرتبط می کنند، محتمل به شکست است.»^{۶۴} برخی از اقتصاددانان اولیه همچون فردیناندو گالیانی^{۶۵} بدین اصل اساسی روش شناختی تفتن داشتند، لیکن این اصل بعدها به واسطه تلاش برای عینی کردن اقتصاد به شیوه علوم طبیعی مورد غفلت واقع شد. به عنوان مثال، گالیانی در کتاب معروف خود تأکید کرده است که:

«چیزهایی با هم برابرند که مورد رضایت برابر فردی قرار گیرند و به همین دلیل، نسبت به وی می گوئیم آن چیزها معادلند. هرکس که برابری را در جایی دیگر جستجو کند و به تبعیت از موازین دیگری، انتظار داشته باشد که آنها را در وزن و یا شباهت ظاهری بیابد، نشان می دهد کمترین فهم و شناختی از واقعیت حیات انسانی ندارد. یک برگ کاغذ غالباً معادل پول است که در این صورت، هم در وزن و هم در ظاهر، با برگ کاغذ تفاوت خواهد داشت. از طرف دیگر، دو اسکناس هم وزن و هم کیفیت و دارای شباهت ظاهری، اغلب برابر نیستند.»^{۶۶} هیک از این بحث خود پیرامون محوری بودن مقصود و منظور انسانها نتیجه می گیرد که هویت تمام نظریه های اقتصادی، که به وضوح پیشرفت بیشتری نسبت به سایر رشته های علوم اجتماعی داشته است، جوهرأ انفسی است؛ اما هویتی که در آن با سایر رشته های علوم اجتماعی اشتراک دارد.

هیک با استفاده از معلومات وسیع و تخصصی خود در حوزه های اقتصاد، سیاست، تاریخ اندیشه و فلسفه، نهایتاً تلاش می کند که با تحلیلها و استدلالهایی که کوشیدیم در بالا طرح و تنقیح کنیم، نشان دهد که در تمام حوزه هایی که سر و کار ما با نتایج اعمال آگاهانه انسان است، «ما باید از اندیشه انسانها و مقصود و مراد آنها از اعمال آگاهانه شان شروع کنیم. باید از این حقیقت آغاز کنیم که اعمال افراد سازنده جامعه توسط دسته بندی





اشیاء و رویدادها، که مطابق دستگامی از کیفیات حسی و مفاهیم است، هدایت می شود. دستگامی که ساختار مشترکی دارد و ما از آن آگاهی داریم؛ زیرا ما نیز انسان هستیم. باید از این امر شروع کنیم که معرفت بالفعل افراد مختلف از جهات مهمی متفاوت است. نه فقط اعمال انسانها نسبت به اشیاء خارجی، بلکه همچنین همه روابط بین انسانها و همه نهادهای اجتماعی را تنها به واسطه فکر نگرش انسانها نسبت به آنها می توان فهمید و شناخت. گویی اجتماع، آن گونه که ما می شناسیم، از مفاهیم و آرائی که مردم دارند ساخته شده است و به علاوه، پدیدارهای اجتماعی را فقط از آن جهت می توان تشخیص داد، و فقط از آن جهت آنها می توانند برای ما معنی داشته باشند که در ذهن انسانها تاییده و فهمیده شده اند. «۶۷»

۳. ملخص و جان کلام

آنچه را در این مقاله به استناد آراء هیک به تحلیل و نمودیم، در ذیل به اختصار بازگو می کنیم:

۱. عزم جزم اصحاب نهضت روشنگری قرن هجدهم بر تعظیم و تکریم روشهای پنداشته شده به کار رفته در علوم طبیعی، نهایتاً در اوایل قرن نوزدهم مؤثر واقع شد؛ به طوری که استقلال و حرمت روشهای علوم اجتماعی که ویژه آن علوم بود و برآمده از نوع و ماهیت مسائل آن حوزه ها، از میان رفت.

۲. به نظر هیک، این عزم بر تقلید از روشهای علوم طبیعی که در یکصد و بیست سال گذشته بر علوم اجتماعی سیطره داشته است، نه تنها هیچ مددی به فهم ما از پدیدارهای اجتماعی نرسانده است، بلکه کماکان کاوشهای علوم اجتماعی را مغشوش و بی اعتبار می کند. مطابق این ارزیابی، به نظر هیک هزیمت و عدم کامیابی اقتصاددانان معاصر در تبیین صحیح پدیدارها و معضلات اقتصادی مستقیماً مرتبط و متأثر از تمایل ایشان به تقلید هرچه دقیق تر از شیوه های علوم طبیعی است. این نگرش مقلدانه را هیک، علم پرستانه یا سیانتیستی می خواند و آن را قطعاً غیر علمی می داند.

۳. روشهایی که دانشمندان یا مفتونان علوم طبیعی اغلب تلاش می کنند بر علوم اجتماعی

تحمیل کنند، ضرورتاً همیشه همان روشهایی نبوده است که دانشمندان، در واقع در کاوشهای خود به کار بسته اند. به علاوه، دانشمندانی که پیرامون شیوه یا روش کار خود نظریه پردازی می کنند راهنمایان همواره قابل اتکایی نیستند.

۴. موضوعات و پدیدارهای اجتماعی ای که انسانها با فعل و عمل و قول اجتماعی خود می سازند، و اهداف و مقاصدی که از این اعمال تعقیب می کنند، 'واقعیات عینی' به معنای محدودی که این لفظ در علوم طبیعی دارد، نیست و نمی توان به هیچ روی آنها را برحسب کمیات یا نسبتهای فیزیکی، تعریف، تحدید یا تبیین کرد. هیچ یک از این گونه پدیدارها وجودی مستقل از آنچه انسانها از آنها فهم و طلب می کنند ندارند.

۵. آنچه علوم اجتماعی مورد کاوش قرار می دهد رابطه بین انسانها و اشیاء و یا رابطه بین انسان و انسان است. به علاوه، پدیدارها یا 'اشیاء' و 'هستی‌ها'ی اجتماعی، مولود و محصول مرکبی است از آنچه انسانها با اعمال یا افعال یا اقوال خود مراد و منظور می کنند. و چنانچه مقصود و منظور آنها و یا فهم و تلقی آنها تغییر کند چگونگی 'وجود' آن پدیدارها نیز تغییر خواهد کرد؛ به طوری که «چیزها از آن جهت که به اعمال انسانها مربوط می شود، همان چیزی هستند که انسانها فکر می کنند.» به عبارت دیگر، موضوعات یا 'واقعیات' علوم اجتماعی صرفاً عقیده هستند؛ عقاید مردمی که اعمالشان را مورد بررسی قرار می دهیم.

۶. این نظر هیک را که واقعیات علوم اجتماعی به یک معنی «همان قدر انفسی نیستند که واقعیات علوم طبیعی؛ زیرا آنها مستقل از مشاهده گر خاصی هستند»، مورد تحلیل مفهومی قرار داده، نشان دادیم که همانگویانه است. یعنی سخنی است کاملاً منطقی، اما بی محتوا و خالی از معرفت! از طرف دیگر، استدلال نمودیم که، برخلاف هیک، موضوعات یا واقعیات و پدیدارهای اجتماعی نهایتاً توسط چارچوب ارزشی و بینشی عالمان اجتماعی تقویم و تکوین می شود، و به «صورت یکسانی» به مشاهده عالمان در نمی آید.

۷. هیک به معنی دیگری، موضوعات و پدیدارهای اجتماعی را صرفاً باورها و عقاید مردم می داند و به علت عدم امکان مشاهده آنها در اذهان مردم، قائل است که می توانیم از روی اعمال و اقوالشان این باورها و عقاید را تشخیص دهیم و برای این که این امکان را به نوعی توجیه کند، مسلم فرض می کند که «انسانهای دیگر چیزهای گوناگون را همچون مامتشابه یا متفاوت قلمداد می کنند». به تحلیل نشان داده ایم که، برخلاف هیک، این فرض را نه بر تجربه، که فقط بر امید





می توان مبتنی کرد. و به رغم این که هیچ ضرورت منطقی و بل هیچ ضرورت متافیزیکی هم برای این فرض وجود ندارد، در عین حال، برای ایجاد شناخت جمعی عالم طبیعت و عالم انسانی و اجتماعی، ما نیازمند این فرض بزرگ هستیم که انسانها از آن جهت که تجارب حسی خود را یکسان و همگون دسته بندی می کنند، وحدت معرفت شناختی دارند.

۸. این که به نظر می آید انسانها تجربه انفسی واحدی از محرکهای خارجی دارند معلول این است که به عللی - همچون همسانی معضلات، حاجات، انتظارات و تعلقات - به دسته بندی یکسانی، شاید در سطحی عمیق تر و فروتر از پیش مجهز بوده اند. این دسته بندیهای احتمالاً فروتر، در سطحی از سطوح عمیق تر خود، متأثر از، یا زائیده تلقیهای بنیادین بینشی و ارزشی انسانها از سعادت و شقاوت، نابسامانی / نامنی و امن / «مقام امین»، فضایل و رذایل، و کیستی و چه بایستی خویش است.

۹. معرفتی که در واقع، اعمال هر گروهی از مردم را هدایت می کند هیچ گاه به صورت یک مجموعه همساز و متلائم وجود ندارد. تفرق و نقصان شناختهای موجود انسانها دو امر اساسی است که باید نقطه عزیمت علوم اجتماعی باشد. نگرش «مطلق گرای» مخالف که قائل است معرفت و خصوصاً معرفت موجود نسبت به شرایط خاصی «به طور عینی» - یعنی به طور یکسان برای همه انسانها - وجود دارد، سرچشمه اشتباهات همیشگی در علوم اجتماعی است. از اصل فوق، هیک نتیجه می گیرد که همه قوانین فیزیکی تولید که در اقتصاد داریم قوانین فیزیکی به معنای علوم فیزیکی نیستند، بلکه اعتقادات انسانهاست نسبت به آنچه می توانند انجام دهند.

۱۰. هویت تمام نظریه های علوم اجتماعی و خصوصاً اقتصاد که پیشرفت بیشتری نسبت به سایر رشته های این علوم دارد، جوهر آن انفسی است. این بدین معناست که «نه فقط اعمال انسانها نسبت به اشیاء خارجی، بلکه همچنین همه روابط بین انسانها و همه نهادهای اجتماعی را تنها به واسطه فکر و نگرش انسانها نسبت به آنها می توان فهمید و شناخت. گویی که اجتماع، آن گونه که ما می شناسیم، از مفاهیم و آرائی که مردم دارند ساخته شده است و به علاوه، پدیدارهای اجتماعی را فقط از آن جهت می توان تشخیص داد و از آن جهت برای ما معنی دار است که در ذهن انسانها تابیده و فهمیده شده است.»

پی نوشت ها:

* بر خود فرض می دانم از زحمتی که آقایان دکتر علوی نیا (فیلسوف معرفت شناسی)، دکتر فاطمه زیبا کلام (فیلسوف تعلیم و تربیت)، دکتر عماد افروغ (جامعه شناس) و استاد مصطفی ملکیان (فیلسوف و متکلم) متحمل شده و مقاله را بررسی کرده اند و با انتقادات و پیشنهادات خود سعی در اصلاح و بهبود آن نموده اند تقدیر و تشکر کنم. شایسته است خصوصاً از استاد ملکیان که با دقت و حوصله ویژه ای سعی در ابهام زدایی و روشنایی بیشتر مطالب مقاله نموده اند و مرا و خوانندگان احتمالی آن را مرهون خود کردند سپاسگزاری کنم. جمله این، اساتید خود بهتر می دانند که با تشریح مساعی شان در این کار بسیار غیر متعارف و غیر متداول در ایران، چگونه نهادهای علمی ایران و نهادهای نقادی و تعامل و تضارب غیر خصمانه مشفقانه علمی را مساعدت و معاونت کرده اند.

** این سخن فریدریش هیک برگرفته از متن سخنرانی وی در مراسم اعطای جایزه نوبل در اقتصاد به اوست که در سال ۱۹۷۴ در استکهلم ایراد شده است.

1. FRIEDRICH AUGUST VON HAYEK.
2. CHNTILLON.
3. ANN ROBERT JACQUES TURGOT.
4. HAYEK, F. A. (1979) 'The Influence of The Natural Sciences on The Social Sciences', in **The Counter-Revolution of Science**, Liberty Press, Indianapolis (First Published: 1941): p.19.
5. JOHN DALTON.
6. J. B. LAMARCK.
7. FOURCROY.
8. JEAN D'ALEMBERT.
9. BARON HOLBACH.
10. ETIENNE BONNOT CONDILLAC.
11. ANTOINE NICOLAS CONDORCET.
12. DENIS DIDEROT.
13. CHRISTIAN HUYGENS.
14. HUME, D. (1975) **Enquiries concerning Human Understanding and Concerning The Principles of Morals**. 3rd. P. H. NIDDITCH: P.165.



15. PHILOSOPHIAE NATURALIS PRINCIPIA MATHEMATICA.

16. OPTICKS.

۱۷. از این به بعد، لفظ علم را هنگامی که مقصودمان معنای محدود نوین و امروزی آن است در گیومه قرار می‌دهیم.

18. HAYEK, F. A. (1979): P.20-1.

19. Ibid, P.21.

20. HAYEK, F. A. (1978) 'The Pretence of knowledge', in HAYEK, F. A. (1978) **New Studies: in Philosophy, Politics, Economics and the History of Ideas**. RKP, London: P.23.

21. Ibid.

22. Ibid.

23. The "Demagogue of Science".

24. HAYEK, F. A. (1979) 'The Influence of The Natural Sciences on The Social Sciences', in **The Counter-Revolution of Science**: P.22; See also Butterfield, H. (1957) **The Origins of Modern Science**. Bell and Hyman, London (First Published: 1949): P.107-8.

25. HAYEK, F. A. (1979): P.22.

26. BERNARD LE BOVIER FONTENELLE.

درباره فونتونل بدین مقدار اکتفا می‌کنم که وی در سال ۱۶۸۶ کتاب کثرت جهانها را منتشر کرد؛ اولین کتابی که به زبان فرانسه اکتشافات علمی را به صورتی واضح، قابل فهم، و جالب توجه عامه اهل مطالعه بیان کرد. فونتونل دارای آثاری در ریاضیات است، اما به منزله دانشمند اهمیتی نداشت و هیچ اکتشاف علمی‌ای به وی نسبت داده نشده است. به نظر باترفیلد، «وی فرد مناسبی بود برای این که خطابه‌های مراسم تشییع [دانشمندان] را بنویسد. زیرا او تا حدی ذوالفنون بود و خود را با بسیاری از علوم آشنا ساخته بود به طوری که می‌توانست اکتشافات متخصصان را در زمینه‌های بسیار دور از هم درک و فهم کند. به منزله مردی دنیوی، وی آنچه را که مد و مقبول بود می‌دید و دقیقاً همان را تولید می‌کرد.» (همان منبع، ص ۵-۱۶۴).

27. Ibid, P.166.

28. HAYEK, F. A. (1979) : P.22.

۲۹. این مقاله‌ی هیک به همراه مقاله‌ی دیگری نخستین بار در سالهای ۴-۱۹۴۱ میلادی منتشر شده است.

30. Ibid.



31. de Broglie, L. (1954) 'Foreword: Pierre Duhem's Life and Work', in Pierre Duhem (1953) **The Aim and Structure of Physical Theory**. Princeton University Press, Princeton: P.V.

32. Duhem, P. (1953) **The Aim and Structure of Physical Theory**. second edition Published in 1914: P.316.

۳۳. بدون این که لازم یا حتی مفید بدانم که بر سر تقسیم و تخصیص حوزه های معرفتی، ذیل عنوانی، که همواره قراردادی و مواضعی است، بحثی کنم و یا میزان و معیاری وضع و طرح کنم، مناسب می دانم فقط متذکر شوم که مقصود از علوم اجتماعی، جمیع علوم انسانی که از جمله شامل فلسفه، ادبیات، تاریخ، روان شناسی می شود نیست. منظور از علوم اجتماعی در اینجا عمدتاً و بویژه جامعه شناسی، علوم سیاسی، اقتصاد، روانشناسی اجتماعی، و مردم شناسی است.

34. HAYEK, F. A. (1979) 'The Subjective Character of the Data of the Social Sciences', in **The counter-Revolution of Science**. Liberty Press, Indianapolis: P.41.

35. Ibid, P.43.

36. Ibid, P.44.

37. Ibid, P.46.

۳۸. اصطلاح 'انفسی' را از استاد مصطفی ملکیان وام کرده ام و اگرچه در بدو امر، همچون هر اصطلاح جدیدی، قدری نامانوس می نماید لیکن پس از مدتی، همچون هر اصطلاح جدیدی، مالوف و عادی خواهد شد. این اصطلاح، این حسن و توانایی مضاعف را دارد که در مقابل لفظ خلط انگیز 'بین الادهانی'، به صورت 'بین الانفسی' و بدون کمترین دلالت منفی و گمراه کننده، می تواند به کار گرفته شود.

39. Ibid, PP.46-7.

40. Material.

41. Mental.

42. Ibid, P.49.

43. Ibid, P.47.

44. Ibid.

۴۵. این مطلب را با قدری ایجاز در کلام در صفحه های قبل شرح کرده ام.

46. Ibid.

47. Ibid, P.43.



48. Ibid.

49. Ibid.

۵۰. مقصود از ضرورت منطقی در اینجا این است که هیچ یک از اصول منطقی این قاعده یا فرض را ضروری نمی‌کنند، به طوری که عدم فرض آن مستلزم تناقض شود و یا اصول دیگری از منطق را نقض کند.

۵۱. مقصود از ضرورت متافیزیکی در اینجا این است که نظامی متافیزیکی، هر گونه (!) نظام متافیزیکی، وجود یکسانی دسته بندی ادراکات حسی تمام ابنای بشر را ضروری سازد.

۵۲. برای اطلاع بسیار اجمالی از مفهوم پارادایم و ذکر نقش جامعه پذیرانه آن به صورتی گذرا و ضمنی، رجوع کنید به «تلقی نوین از علم»، دانشگاه انقلاب، شماره ۱۰۴، ۱۳۷۳، از همین نگارنده. برای اطلاع تفصیلی و مشروح، رجوع کنید به:

Barnes, B. (1982) **T.S. Kuhn and Social Science**. London, The Macmillan Press.

خصوصاً فصل دوم تحت عنوان 'Training'.

53. Ibid, PP.43-4.

54. Ibid, P.44.

55. Ibid, P.49.

56. Ibid, PP.49-50.

57. Ibid, P.51.

58. Ibid.

59. Ibid, P.52.

60. Subjectivism.

61. Ibid.

62. LUDWIG VON MISES.

63. Ibid, P.53.

64. Ibid.

65. Ferdinando Galiani.

66. Galiani, F. (1930) **Early Economic Thought**. trans. A. E. Monroe. First Published in 1751: P.303.

به نقل از هیک: ص ۴-۵۳.

67. HAYEK, F. A. (1979) 'The Subjective Character of the Data of the Social Science': P.57-80.



فهرست منابع:

الف) منابع فارسی:

۱. زیباکلام، سعید، «تلقی نوین از علم». دانشگاه انقلاب، شماره ۱۰۴، ۱۳۷۳

ب) منابع انگلیسی:

1. Barnes, B. (1982) **T.S. Kuhn and Social Science**. London, The Macmillan Press.
2. Butterfield, H. (1957) **The Origins of Modern Science**. Belll and Hyman, London (First Published: 1949): P.107-80.
3. De Broglie, L. (1954) 'Foreword: Pierre Duhem's Life and Work', in Pierre Duhem (1953) **The Aim and Structure of Physical Theory**. Princeton University Press, Princeton: P.V.
4. Duhem, P. (1953) **The Aim and Structure of Physical Theory**. Second Edition Published in 1914: P.316.
5. Galiani, F. (1930) **Early Economic Thought**, trans. A. E. Monroe. First Published in 1751: P.303.
6. Hayek, F. A. (1978) 'The Pretence of knowledge', in Hayek, F. A. (1978) **New Studies: in Philosophy, Politics, Economics and the History of Ideas**. RKP. London: P.23.
7. Hayek, F. A. (1979) 'The Influence of the Natural Sciences on The Social Sciences', in **The Counter-Revolution of Science**, Liberty Press, Indianapolis (First Published: 1941): P.19.
8. Hayek, F. A. (1979) 'The Subjective Character of the Data of the Social Science', in **The Counter-Revolution of Science**, Liberty Press, Indianapolis: P.41.
9. Hume, D. (1975) **Enquiries concerning Human Understanding and Concerning The Principles of Morals**. 3rd ed. P.H. NIDDITCH: P.165.

